



سندفداکاری

محمدعلی النجانی
طنزپرداز



سال‌ها پیش در چنین روزی، یعنی دقیقاً در ۱۱ آذر ۱۳۹۶ هجری شمسی ریزعلی خواجوی که بین خودمان و البته خودشان به دهقان فداکار مشهور است، چشم از جهان فرو بست.

قضیه ریزعلی از یک شب سرد زمستانی در روستایی حوالی میانه آغاز شد. او همانند هر انسانی با سرد و گرم‌های روزگار ساخت و زندگی کرد. در نهایت هم در شبی سرد، البته این بار پاییزی به پایان راه رسید و دفتر خود را بست.

ولی قضیه دهقان فداکار از شب سرد دیگری از شب‌های سرد آغاز شد. دقیقاً از همان جایی که ریزعلی بی‌خبر از همه‌جا پس از اتمام یک روز کاری به منزل باز می‌گشت. در حالی که در دل خود دلی‌دلی می‌کرد و بر زبان بانگ «خسته‌ام من، مثل مرغ بال و پر شکسته‌ام من...» روان کرده بود که به ناگاه با صدای هولناکی به خود آمد. ریزعلی سرش را که به عقب برگرداند با حجم سنگ‌هایی که از کوه سرازیر شده و روی ریل ریخته و مسیر آن را مسدود کرده بود، مواجه شد؛ اما باز صدایی دیگر آمد که وضعیت را قاراشمیش‌تر از هولناک (در بعضی منابع گویند که هولناک فقط برای یک ثانیه‌اش بود) می‌کرد و آن چیزی نبود جز صدای بوق قطار!

در آن هنگام ریزعلی باید در کسری از ثانیه تصمیم‌گیری می‌گرفت که یا در آن سرمای استخوان‌سوز، سریع‌تر خود را به خانه برساند و به زیر کرسی پشرد و در حین لاش کردن و چخ‌چخ خوردن تخمه (ظاهراً درباره فوت کردن پوست آن برنامه‌های نداشت)، جومونگ را از رادیو گوش کرده و نگران تامین نمک برای گوگوریو باشد یا اینکه فکری برای نجات مردم کند.

از آنجایی که همگی کتاب فارسی کلاس سوم دبستان را خوانده‌ایم، بر همگان واضح و مبهره است که ریزعلی که دل بزرگی داشت به طرفه‌العینی با حفظ موازین شرعی و عرفی لباس‌هایش را کند و با نفت فانوس آن‌ها را آتش زد تا بدین طریق راننده قطار را که در بعضی از زبان‌ها به آن لکوموتیوران هم می‌گویند از ماجرا باخبر شود؛ ولی متأسفانه راننده که ظاهراً مشغول شنیدن جومونگ از رادیو و دعا برای شمشیرهای ساخت رئیس مویالمو بود، متوجه نشد و از کنار ریزعلی با صدای «هوهوچی‌چی... چی‌چی... بوق... بوق» (ظاهراً بوق دوم را به افتخار رئیس مویالمو زده بود) گذشت. اینجا بود که ریزعلی مجبور به شلیک شد (طبیعتاً با تفنگ). این بار لکوموتیوران که به علت عبور از نقطه کور، دیگر رادیوش توانایی گرفتن موج جومونگ را از دست داده بود و داشت به مدد مشت و لگد و مقداری هم فحش و فضاحت به خانواده رادیو و دست‌اندرکارانش، آن را مجبور به پخش می‌کرد، متوجه صدا شد و ترمز را کشید و قطار با صدای «فیژژژژ... فیسس... ایستاد».

قضیه این جورکی شد که ریزعلی با فداکاری و گذشتن از جان خود در آن سرمای کوهستان، صدها نفر را از مرگ حتمی رها کرد و از آن پس با دهقان فداکار هم قضیه شد. البته همان‌طور که آغاز قضیه ریزعلی و دهقان فداکار یکی نبود، پایان آن هم یکی نبود و نیست و نباید هم باشد؛ زیرا باید دفتر دهقان فداکار برای همیشه باز باشد و گرمای وجود و فداکاری‌هایش تا ابد در خاطر‌ها بماند.

اما حذف داستان دهقان فداکار از کتاب‌های درسی در سال‌های گذشته که در راستای پیاده‌سازی سند ۲۰۳۰ اتفاق افتاده است، حاصلی جز از بین رفتن فرهنگ فداکاری، از خودگذشتگی و غرور در نسل‌های آینده نخواهد داشت. پس به تمامی سندها از ۲۰۳۰، ۲۰۴۰، ۲۰۵۰ تا ۲۰۷۰ ملی ما شاء الله اعلام می‌کنیم که «اسناد حیا کنید، دهقان فداکار را رها کنید» و پس از دمیدن در شیپور و درخواست همکاری با شعار «روبه‌رو آماده باش» می‌گوییم که «دهقان فداکار! دوست داریم ما، دوست داریم ما، هی» (تکرار تا زمانی که تا کور شود هر آن که نتواند دید).

گیر کرده و از مچ در رفته‌باشد و وقتی به متخصص ارتوپد مراجعه کردید با گفتن: «از اعصابه» با مشت کلونازپام و پروپانول و دیازپام، روانه منزل شدید. تز «نفس عمیق بکشید» هم برای روانشناسان حکم «از اعصابه» پزشکان را دارد. اگر بگویید شوهرم دست بزن دارد و روزی سه بار زیر چشمم را کبود می‌کند هم، می‌گویند: «وقتی مشت داره به سمت صورتت میاد، نفس عمیق بکش». حتی مورد داشتیم که شبها خواب مار و عقرب می‌دید و با تجویز «در خواب نفس عمیق بکش» مواجه شده است.

۳_ کتمان کنید

مطمئناً بعد از «نفس عمیق بکش» دومین تز، «ریشه در کودکی دارد» است. پس سعی کنید هر چیزی که به گذشته‌تان مربوط است را کتمان کنید. این تراپیست‌ها در مواجهه با حضرت آدم (ع) هم خواهند گفت: «ریشه در کودکی دارد». پول که علف خرس نیست برای ۴۵ دقیقه ۱۰ تومان بدهید و آخرش این جمله را تحویل‌تان بدهند.

۴_ دعا کنید

قطعا وقتی بخواهید دردتان را برای فردی شرح دهید، قادر به درک نخواهد بود و اگر در دل نزنند و مسخره‌تان نکنند، حتما خواهد گفت: «خوشی زده زیر دلش». پس برایش دعا کنید تا به دردتان گرفتار شود، آن وقت با پوست و مو استخوان درکش خواهد کرد.

۱: چون آمارش جایی ثبت نشده قابل رد یا اثبات نیست، پس نشر کذب محسوب نشده و پیگرد قضایی نخواهد داشت.

با پانیک اتک‌مان چگونه رفتار کنیم؟

مرض با کلاس

اعظم سادات موسوی



پانیک اتک یا همان حمله‌ی هراس که در بالا شهر به آن پَنیک اتک هم می‌گویند، از آن دردهای بی‌درمانی است که در حال حاضر از هر ده نفر یک نفر به آن مبتلاست! کافر نبیند، مسلمان نشنود که برخلاف اسم شیک و پاپرستیزش، خیلی بی‌تریبیت و خز و خیل است. سرزده و بدون یال‌الله می‌آید و آواری همسان زلزله ۷ ریشتری برجای می‌گذارد و می‌رود. برای کاهش آثار و تألمات آن تعدادی راهکار پیدا کردیم که خواندنش، برای مبتلایان به این مرض با کلاس، خالی از لطف نخواهد بود.

۱_ مثبت اندیش باشید

به چیزهای خوب فکر کنید، مثلاً به اسم با کلاس آن. خوب بود می‌پرسیدند: «دردت چیه؟» بعد با صدتا «روم به دیوار»، «گلاب به روتون» جواب می‌دادید: بواسیر؛ یا بیوست، یا حتی باد فتق که همان را هم فتح می‌گویند؟

۲_ نفس عمیق بکشید

احتمالاً پیش آمده که انگشت شست پایتان به گوشه‌ی مبل

آلارم صبح جمعه

لیلا تندرو



یک آخر هفته را تو آرام بگیر
گردش برو، یک سراغ از اقوام بگیر

استخر برو، برو سونا، آبتنی
ای ناخن روی شیشه، رو نو منی

یا کوه برو، دشت برو، باغ برو
مغزم شده از دست شما داغ، بروووو

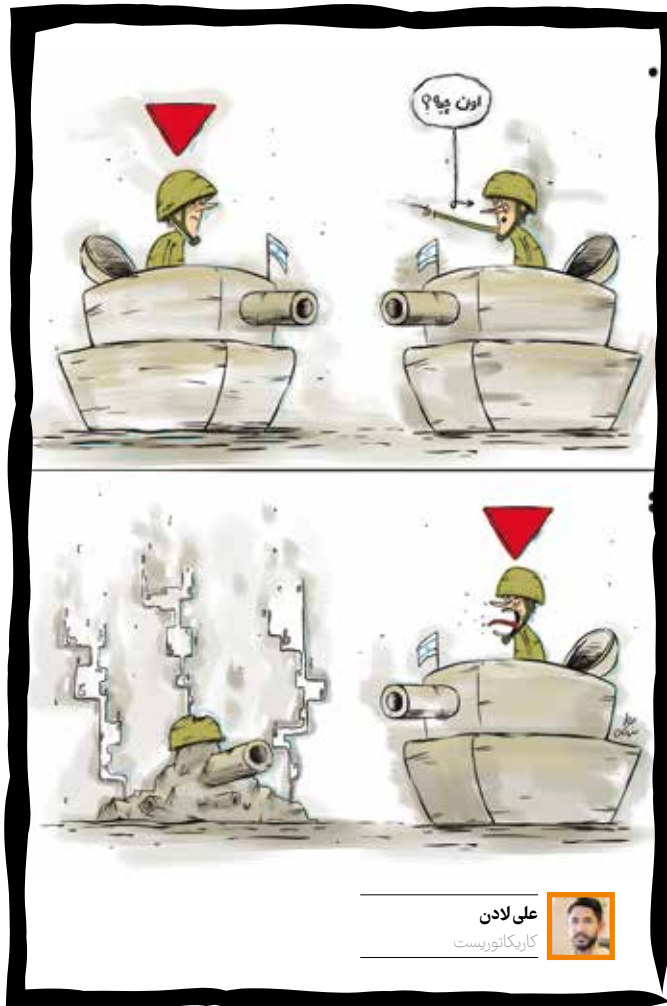
یک چرت بزن، ببین چه کیفی دارد
فریاد نکش، مگر تنت میخارد

از اول صبح جمعه بیزار شدم
دیوانه شدم... عجب گرفتار شدم

این حرف دل تمام همشهری‌هاست
هر جمعه صدات زنگ بیداری ماست

چون زودتر از باد صبا می‌آیی
با نغمه‌ی نون خشک یا دمپایی

ای دوست، برادر، ای صدایت خشن دار
ای وانت نون خشکی، بابا دس! برادر



علی لادن

کارکارتونریست



آمریکازدایی

سوده سلامت

شاعر

چه طوفان آلاقصایی! خدایی!
که مظلومی کند قدرت‌نمایی!
زده بر پوز صهیون چک، ولیکن
هدف این است: آمریکا زدایی!

وارونگی

صامره حبیبی

شاعر



انگار شده سوار بر گردونه
سرگیجه گرفته و شده اینگونه
گفتند که ساقی هوا کی بوده؟
گفتا که به دست دود شد وارونه